



نمایشگاه

• کبر ابلجایی • تصویر گر، عطفه فتوحی

می توانستم بگویم: بله!

می توانستم بگویم: خودم همه‌اش را درست کرده‌ام! نشسته‌ام یکی یکی برای داستان‌های بچه‌ها جلد ساخته‌ام. می توانستم کاری کنم که همه فکر کنند نمایشگاه به خاطر زحمات‌های من راه افتاده، اما نشد.

من دیروز باید می‌رفتم تولد دختر خله‌ام. این بود که همه‌ی داستان‌ها را دادم به زهرا. طفلی تا آخر شب سی و دو تا جلد را درست کرد، آن‌هم به چه فشنگی!

صبح اول وقت هم جلوی در خانه‌مان بود. گفت مدرسه نمی‌آید. باید با مادرش برود دکتر. کتابچه‌ها را داد به من و رفت.

دل‌م می‌خواست به خانم رحمتی بگویم: بله، من همه‌ی جلد‌ها را درست کردم! زهرا که توی مدرسه نبود! چیزی نمی‌فهمید! چشم افتاد به حدیث روی دیوار: **إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**. من مبعوث شدم تا اخلاق را تکمیل کنم.

یک چیزی توی دل‌م گفت: نه! نه آمد روی زبانم. خجالت کشیدم. گفتم: «خلتوم کار زهر است. من دیروز نتوانستم کمکش کنم، اما خودش امروز غایب است.»

خانم رحمتی لبخندی زد و گفت: «اشکالی ندارد. توی نمایشگاه‌های بعدی دوباره هنر تو را می‌بینیم. فکر کنم خودت باید داستان‌ها را توی نمایشگاه اخلاق بچینی.»

دل‌م آرام شد. رفتم توی سِلن. نمایشگاه لمس‌ل از هر سال زیباتر است.

خانم رحمتی گفت: «آفرین قصیده جان! می‌دانستم اگر کاری را به تو بسپارم، نتیجه‌اش عالی می‌شود. تو واقعا مسئولیت پذیری!»
یک لحظه تانوک زبانت آمد که بگویم: «ممنون!» و بروم. آن وقت خانم رحمتی حتماً سر صف صدایم می‌کرد تا بچه‌ها تشویقم کنند.

نمایشگاه جشن مبعث هر سال توی مدرسه‌ی ما برپا می‌شود. بچه‌ها کارهای هنری‌شان را می‌آورند و می‌گذارند توی نمایشگاه. موضوع امسال اخلاق پیلمبر (ص) بود. بچه‌های کلاس ما داستان نوشته بودند؛ داستان‌هایی درباره اخلاق پیلمبر (ص). قرار بود من و زهرا برای همه‌ی داستان‌ها طرح جلد درست کنیم تا کتابچه‌های کوچکی برای نمایشگاه آماده شوند، اما

